

پشت پرده‌های حرمسرا

تألیف: حسن آزاد

مشیرالوله بیرنیا نیز در تاریخ ایران باستان هدیه پسران و زنان را برای حرمسرای شاهان هخامنشی تأیید می کند و اشاره دارد به این که حبشی ها، هندی ها، کلخیدی ها و مردمان همجوار آنها تا قائل کوه های قفقاز که مردمان آن جزئی از ایالت های بیستگانه دولت هخامنشی بودند هر چند سال یکبار پسران و دخترانی روانه دربار می کردند.

یوندا یک دختران پادشاهان سایر کشورها نیز در میان شاهان هخامنشی جهت ایجاد روابط دوستانه معمول بوده که نمونه ای از آن خواستگاری دختر کمبوجیه از دختر آماسیس پادشاه مصر است. هردوت در این زمینه می نویسد: موقعی که کمبوجیه پسر کورش به مصر لشگر کشید. آماسیس پادشاه آنجا بود که به روایتی چون کمبوجیه خواهان دختر وی بود و آماسیس دختر دیگری را نزد وی فرستاد، این عمل موجب خشم شاه ایران شد هردوت ضمن بیان این قضایا ازدواج صیغه ای شاه با غیر از خاندان بزرگان کشور را تأیید می کند «چون پیام رسید، آماسیس که از اقتدار ایرانی ها سخت بیمناک بود، بسیار نگران شد و نهمیدانست آیا دختر خود را بدهد یا خیر، زیرا به خوبی می دانست که کمبوجیه قصد نداشت او را زن خود کند بلکه می خواست او را صیغه خود سازد.»

این مطلب نشانه آن است که زنان عقدی حرمسرا از زنان خانواده های درجه اول و از نزدیکان و اقربای شاه بوده اند و زنان و دخترانی که از دیگر نقاط راهی حرمسرای پادشاهان هخامنشی می شده اند در هر موقعیتی که بودند بایستی به صورت غیرعقدی همبستری با شاه را بپذیرند.

چون اداره حرمسراهائی به این وسعت احتیاج به خدمتکاران مخصوصی داشت، به همین خاطر «هر سال پانصد غلام آخته شده نیز از بابل فرستاده می شد تا در کاخ های ایران، خواجه و پاسبان حرمسرا باشند.»

زنان شاه در موقع همبستری، با وسوسه های هوس انگیز خود زمانی که پادشاه را غرق در لذت می یافتند خواسته های سیاسی خویش را نیز مطرح می ساختند و اغلب چنین درخواست هائی پذیرفته می شد که در بسیاری موارد به زبان ملک و ملت بود. آتوسا دختر کورش که در حرمسرای داریوش بسر می برد، از جمله زنانی است که در لشگر کشی این پادشاه به یونان سهم عمده ای داشته و به اغوای طبیب مخصوص دربار بنام دموکدس از مردم یونان که در اسارت داریوش بود، در بستر و در زمان همجواری شاه را فریفت و به جنگ بی نتیجه ای روانه ساخت.

ویل دورانت در این مورد خاص گفته هردوت را مردود می شناسد و علت حمله داریوش را به یونان ترس این پادشاه از ایجاد یک امپراطوری در بستر کشورهای یونان و مستعمرات آن میدانند که ممکن بود تسلط ایران را بر مغرب آسیا به خطر اندازد. به هر صورت بعید هم نیست که آتوسا، همسرش داریوش را با تجربه فراوانی که از همبستری با پادشاهان مختلف این سلسله داشت آغوا کند و به چنین کاری وادار سازد، چرا که این زن نخستین بار همبستری برادرش کمبوجیه را پذیرفت و پس از او با مفی که به جای برزدا سلطنت می کرد همخواه شد و پس از کشته شدن مغ به ازدواج با داریوش تن داد و به حرمسرای او قدم گذاشت.

چون وجود حرمسرای گسترده در دستگاه هخامنشیان مستلزم داشتن مدحلی نیز برای آسکان زنان حرم بود، به همین جهت در بنای کاخ ها و اقامتگاه ها، اندرونی و اتاق های خوب متعدد فراموش نشده است، باید بگوئیم که… شاه از چند پایتخت خود ایالات بیستگانه کشور را اداره می کرده، پایتخت اصلی در پاسارگاد بود، گاهی پادشاه در پرسپولیس یا تخت جمشید اقامت میکرد و پایتخت تابستانی اکیاتان بود، ولی شاه بیشتر اوقات خود را در شهر شوش پایتخت عیلام قدیم می گذرانید…

در مورد ساختمان های تخت جمشید به اختصار می گوئیم که نقشه های این بناها وسیله داریوش اول ریخته شد، اما همت خشایارشا را نیز در تکمیل ساختمان آن نمی توان انکار کرد. گرچه خشایارشا در هشت سال نخست پادشاهی خود مواقع بیشتر به جنگ میپرداخت، اما پس از فراغت از جنگها، کار بر روی سکوی کاخ ها از سر گرفته می شد و بدون چشم پوشی از کارهائی که قبلا انجام گرفته بود در سیزده سال آخر پادشاهی اش به ساختمان کاخ ها در پایتخت نویسه پرداخت. گرچه همانگونه که اشاره شد کار عمده ساختمان های تخت جمشید ووسیل داریوش اول آغاز شد، ولی ما پسر خشایارشا را سازنده بزرگ تخت جمشید می شناسیم که دگر گونی های مهمی در طرح کلی آن پدید آورد و با تمام تلاشی که داشت، در سالهای آخر سلطنتش کار ساختمان به کندی پیش می رفت و پیش از آنکه تالار صد ستون، یا کاخش درست به انجام برسد در گذشت.

اومستد در فصلی از کتاب خود به وصف کاخ های هخامنشی پرداخته است. وی در زمینه آن محلی که به قسمت شاه نشین بزرگ مربوط می شود میگوید: در سمت غرب آخرین ساختمان خزانه که با کوچه ای از آن جدا می شود، اندرون خشایارشا بود که برای شهربانوی فرمانروایش امستریس ساخته شده بود. این ساختمان یک ردیفی از شش دستگاه خانه برای بانوان شاهانه بود که گرد آن را اتاق های نگهبانی خواجه سریان مراقب فرا گرفته بود. در هر دستگاهی یک تالار کوچک بود که فقط با چهار ستون نگاه داشته می شده و یک خوابگاه به اندازه ای کوچک که حتی با یک سرنشین هوای آن بایستی نفس گیر می شد. دستگاه های دیگری با گنجایش و وضع همانند، ساختمان اندرون را به سوی غرب ادامه میداد.

در جای دیگری از نوشته های اومستد باز می خوئیم که «سمت شرق و غرب، اتاق های خصوصی دیگری هست کوچک و باریک که در آنها دو طرف گذرگاه های تنگ، شاه را نشان می دهد که با بچه شیری که زمانی گیلگمش بابلی آن را در بند آورده بود گلودیز شده و می خواهد به آن خنجر بزند. اتاق های خصوصی تر دیگری در شمال

است که از دو در به آنها راه می یابیم که پهلوی در گاه های آنها صحنه های شاه با چویدستی و گل و پیشکاران با مگس بران و دستمال نقش شده است. این اتاق های خلوت، خصوصیتشان از نقش ها پیداست. در یک کنار در گاه پسری زیبا را کشیده اند که موهایی کوتاه تابدارش با یک نوار سربند بسته شده و در گوشش حلقه است، در یک دست یک عطردان مرمر نازک بلند می برد، روی دست دیگرش دستمالی گذاشته شده است. آن طرف در گاه، روبروی این نقش، مردی بدون تردید در دست دارد…

در مورد آخرین کاخ خشایارشا نیز به چنین مطالبی می رسیم که «در شرق و غرب تالار دری به یک خوابگاه با چهارستون، بازمی شود، همچنان که در کاخ داریوش دیدیم. مقصود از این اتاق ها از نقش های برجسته در گاهی پیداست که جوان هائی را با اودوسوز، سطل، دستمال عطردان نشان می دهد، در شمال و جنوب خوابگاه ها دوازده اتاق است که قسمتی بیش نیست…» جای تعجب اینجاست که چرا و به چه دلیل محل خوابگاه در کستون اندرون، به این تنگی و کوچکی بنا شده است که به قول اومستد با یک سرنشین هوای آن نفس گیر می شود. بدون تردید این قسمت کوچک نمی توانسته در طول شب محل خواب باشد و اگر مدتی کوتاه، همخواه ای در این جای تنگ و کوچک پذیرفته می شد لابد آن هم دلیل خاصی داشته است. شاید بشود بهترین دلیل را در مورد حضور زنان حرمسرا در این اتاق های کوچک و تنگ، نوشته عهد عتیق دانست که در کتاب استریاب دوم به آن اشاره شده است. بنا به مطالب مولاتر در کتاب استر بیان حرمسرای خشایارشا، فرمان پادشاه این بوده که افرادی به وساطت ها می فرستادند تا دختر باکره نیکومنظر را انتخاب کنند و به خواجه سرا بسپارند تا بعد از تطهیر، دختری که مورد پسند قرار میگیرد به همخواگی خشایارشا مفتخر شود.

… و چون نوبه هر دختری می رسید که نزد اخشورش پادشاه (خشایارشا) داخل شود یعنی از آنگاه آنچه را که برای زنان مرسوم بود که در مدت دوازده ماه کرده شود چونکه ایام تطهیر ایشان بدین منوال تمام می شد یعنی شش ماه به روغن مر (با ضم میم و راه مشدد) و شش ماه به عطریات و اسباب تطهیر زنان. آنگاه آن دختر بدینطور نزد پادشاه داخل می شد که هر چه را می خواست به وی می دادند تا آن را از خانه زنان به خانه پادشاه خود ببرد. در وقت شام داخل می شد و صبحگاهان به خانه دوم زنان زیردست شغشغاز که خواجه سرای پادشاه و مستحفظ متعه ها بود برمی گشت و بار دیگر نزد پادشاه داخل نمی شد مگر این که پادشاه در او رغبت کرده او را بنام بخواند.»

با توجه به مطالب عهد عتیق و مطابقت امانک یاد شده از حرمسرا با نقشه کاخ خشایارشا، می توان چنین استنباط کرد که اطاقک های متعدد موجود در قسمت حرم به هیچوجه نمی توانسته برای همبستری مورد استفاده باشد، زیرا محل حضور ملکه جهت همبستری در اتاق وسیعی که مجلس شراب نیز گفته می شده بوده و اتاق های بزرگ و رفیع زنان و زنان دوم و خواجه سرا نیز مشخص است. آنچه می ماند می تواند اطاق های محل تطهیر و یا آرایش و پیرایش سوگلی های حرم باشد که اومستد در صفحه ۳۹۱ کتاب تاریخ شاهنشاهی هخامنشی تعداد آن را دوازده دانسته و می تواند با طول مدت دوازده ماه دوره طهارت و آماده سازی زنان برای همبستری مطابقت کند. لذا می توان نظر داد که در این دوازده اطاق در طول دوازده ماه به ترتیب اعمال مهیا ساختن بانوان مورد نظر پادشاه هخامنشی انجام می گرفته است. یا اگر رفت و آمد بانوان جهت تطهیر به مدت دوازده ماه نیز به این مکان پذیرفته نباشد، لااقل می توان قبول کرد که در آخرین مراحل برای همبستری، پس از آرایش زنان در این اتاق های کوچک، اورا راهی حرمسرا و محل همجواری با شاه می کرده اند.

در کاخ هدیش در شوش نیز نشانی از اندرونی ها هست که اومستد در بیان وضعیت آن می نویسد: «شمال حیاط کاخ، اندرون است که در آن می توانیم بانوان پرناز شاهنشاهی را التگار کنیم.»

به هر صورت تحقیقات انجام شده، در جایجای تاریخ هخامنشی، نشانه هائی از حرم و حرمسرا و اتاق های اندرونی و خلوت سرا دارد و هر چه از آغاز سلسله دور می شویم، سلاطین متأخر هخامنشیان را در تجمل بی حد و حساب و با گروه بسیاری از زنان می بینیم.

با آن که کورش بنیانگذار سلسله هخامنشی مردی بود با اراده ای قوی در اداره امور، اما هر چه به پایان سلسله نزدیک می شویم، آنان را ضعیف تر و سست عنصرتر می یابیم. «گر همه شاهان ایرانی، روح نشاط و فعالیت کورش و داریوش اول را داشتند، می توانستند هم حکومت کنند و هم پادشاهی، ولی شاهان متأخر بیشتر کارهای حکومت را به اعیان و اشراف زیردست خود، یا به خواجهگان حرمسرا وامی گذاشتند و خود به عشقباری و باختن نزد و شکار می پرداختند. کاخ سلطنتی پر از خواجه سربانی بود که از زنان حرم پاسبانی می کردند و شاهزادگان را تعلیم می دادند و در آغاز هر دوره سلطنت جدید، دسیسه های فراوان برمی انگیختند.» تجاوز به حرمت کاخ شاهی و نزدیک شدن به کنیزکان شاه، یا بی ادبی به خاندان سلطنتی مجازاتش همردیف با خیانت به وطن، هتک ناموس و لواط و استسناه و کشتن و سوزاندن، یا دفن کردن مردگان داشت، مرتکب چنین اعمالی به مرگ محکوم می شد. در نتیجه کسی که جرات آن را داشت تا به حرم پادشاه نزدیک شود ناچار می شد با نوشیدن زهر، جان خود را از دست بدهد و یا اگر چنین نمی کرد او را به چهار میخ می کشیدند و یا به طور سرتگون به دار می آویختند یا سنگسار می کردند، یا جز سر، تمام بدن او را در خاک می کردند. یا سرش را میان دو سنگ بزرگ می کوفتند و یا به مجازاتی که عقل نمی تواند آن را باور کند محکوم می ساختند.

تولوس لایتر کس رقصنده

مسعود بهنود

وقتی چندی پیش به نقل یک گرفتار سالیان گذشته نوشتم که مدیر فعلی روزنامه کیهان که بازجوی دادستانی انقلاب بود کسی را به جرم ارتباط با جیمی کارتر سه سال در زندان نگاه داشت، در حالی که گناه او فقط همراه داشتن دفتر یادداشتی با مارک «کارتیه» جواهر ساز فرانسوی بود و این که فرانسوی ها کارتیه را با یک «ر» اضافی در انتها می نویسند که می تواند خوانده شود کارتیر که با کارتر تفاوت چندانی ندارد. اما وقتی آن روایت نوشتم یکی از محترمان از من گلایه کرد که رعایت اخلاق نکرده و شیوه کیهانی ها به کار آورده ام و قصه باورناپذیر ساخته ام. حال آن که اگر به صحت آن روایت و صداقت روایش مطمئن نبودم نقل نمی کردم، مانند ده ها حکایت دیگر که شنیده اید و شنیده ام. اما امروز شاهدی دیگر از غیب رسید.

کیهان سه شنبه در یکی از خبرهای امنیتی – اطلاعاتی که ادعا می شود از کمد مخصوص بیرون می آید. کمدی که در آن احوالات شخصییه شخصیت های کشور نگاه داشته می شود، با عنوان «بی اعتنائی یک دوم خردادی به ارزش های اسلامی» نوشته همسر یکی از مدعیان اصلاح طلبی که از طرفداران پرو بقارص سیاست آزادی ولنگارانه در سایه اجرای سیاست «سهال» و تسامح» است، در گفت و گو با یک روزنامه سوئدی، با تحقیر رفتار غیرتمندانه جامعه اسلامی و انتقاد از نوع پوشش و حجاب زنان مسلمان گفته است که علی رغم میل باطنی و صرفا برای ظاهرسازی، چادر به سر می کنند.

وی که به همراه همسر خود بسیار تلاش کرد تا سیاست تساهل و تسامح در سطح خانواده ها نیز اجرا شود اما با واکنش غیرتمندانه افکار عمومی ناکام ماند، در جریان رسیدگی به صلاحیت نامزدهای انتخاباتی مجلس هفتم نیز به دلیل خاص از سوی شورای انقیام رد صلاحیت شده است. وی در تلاش برای انتقام از مردم متعهد ایران اسلامی و تهیه خوراک تبلیغاتی برای روزنامه سوئدی و برخی بنگاه های غربی با زستی مظلوم نمایانه ادعا کرده است آن طور که ظاهرش نشان می دهد محافظه کار نیست بلکه خیلی چیزها را نمی تواند بگوید.

روزنامه نگار سوئدی نیز با ذوق زدگی از همنوایی «ر» الف» همسر یکی از چهره های فعال سیاسی سال های اخیر با بلندگوهای تبلیغاتی غرب، به توصیف فضای آپارتانمان آن ها پرداخت و نوشت: اپارتان مدرن با جلوه هائی از هنر غرب برروی دیوارهای آن، میلمان منزل هم نقش هائی از تولوس لایتر کس رقصنده معروف پارسی دارد [انتهای نوشته کیهان]

این همه پرونده سازی و نیت خوانی فقط برای آن که یک نشریه سوئدی از جانب خانی نوشته چادر را به رعایت جامعه صلح می کند و اگر نقل درست شده باشد می تواند مقصودش این باشد که ایشان هم مانند هزاران هزار خانم ایرانی دیگر حجاب را الزا اما چادر نمی دانند. کسی هم نباید بیرسد که تولوس لایتر کس کیست، کدام رقصنده است، نقش او روی میلمان چه معنا دارد. کسی هم نباید بداند که مقصود تولوز لوترک نقاش برجسته و گرافیست نامدار فرانسوی است. لابد نشریه سوئدی نوشته یاسمه ای از تابلو- پوستر کایاره مولن روز لوترک بر دیوار خانه صاحبیه شونده نصب شده. مترجم و هم نویسنده خبر که در کار ساخت پرونده است لازم نمی داند پرس و جوئی کند تا دریابد که این پوستر در تمام دانشکده های هنر جمهوری اسلامی هم هست و در تهران هم در کنار خیابان ها فروخته می شود. درست مانند همان نامه کارتیه کذا جیمی کارتر] است.
گیرم این جا کسی است که هنوز زندانی نیست. اما تفکر نویسنده همان تفکر و سواد بازجویی سال های نخست انقلاب است.

حالا که گذارمان به این جا افتاد، احتیاجی هم از صداقت کیهانی ها بکنیم. روز پنجشنبه در ادامه قهرمان سازی ها و بزرگ نمائی های سید حسن نصرالله رهبر حزب الله لبنان، که معمولا در مورد هر کس دستور داده می شود، دستگاه تبلیغاتی دیگر حدی بر خود قائل نیست، کیهان در ستون «با پیامبر اعظم (ص)» حدیثی از قول رسول اسلام آورده بود با ذکر این که از جلد

حیدرخان عمواعلی رادیکال مشروطه خواه

بمب اگر محمدعلی میرزا را از میان برده بودی جنبش مشروطه خواهی ایران رنگ دیگری به خود گرفت.» ص ۵۴۳ گذشته از این که برای ترور در مبارزات آزادیخواهی چه جایگاهی قائل شویم و این که ازجذوبه باید با ریخته شدن خون کسانی که هدف ترور نبوده اند و جان خود را از دست داده اند، کنار اییم، معطوف کردن نابودی نظام استبدادی و پیروزی جنبش آزادیخواهی به توفیق یا عدم توفیق در ترور شاه، نظریه ای است که حداقل امروز پس از حدود یک قرن از آن دوران بی اعتباری خود را به روشنی به نمایش گذاشته است. قبال تأمل اینجاست که به گفته کسروی در قضیه ترورها و به ویژه ترور اتابک، روزنامه های انگلیسی با بزرگنمایی بیش از حد ترورها و عاملین آن، به جو ارباب دامن می زده اند. نویسنده تاریخ مشروطه می گوید که حیدرخان کشتن اتابک را به گردن می گیرد و تقی زاده هم از آن آگاهی داشته ص ۴۴۹ و عمواعلی را جوان بسیار دلیر و کاردان می نامد اما در صفحات بعد ص ۸۰۸ در نکوهش تقی زاده به خاطر بدگویی از ستارخان و باقرخان و تفرقه در میان صفوف مجاهدان، حیدر عمواعلی به نامزدهای بزرگ می کوشید. پس از کشتن اتابک این دومین شاهکار او می بود که اگر پیش رفتی هر آینه نتیجه های بزرگی را در پی داشتی. این

و سوگیری بعضی از چهره های طرفدار و حتی کوشندگان و عاشقان جنبش نیز در رانن مسائل متن به حاشیه و بار کردن هزینه هائی مافوق طاقت و ظرفیت واقعی اجتماعی نقد جدی وارد کرد. در این همین منظر می توان اقدامات می توان عمواعلی را مورد ارزیابی قرار داد. کسروی در کتاب تاریخ مشروطه ایران قبل از روایت ترور محمدعلی شاه رخداد هشتم اسفند از رفتار مثبت و تعامل مناسب شاه با مجلس سخن به میان می آورد گرچه این برخورد را ناشی از سیاسی کاری های محمدعلی شاه قلمداد می کند بعد از ترور نافرجام شاه که عده ای در آن کشته می شوند و عمواعلی در آن متهم است و کسروی خود بدان باور دارد، پنهان نمی کنند که فضای بی اعتمادی و بدبینی و جوسازی و شائناز و تنش رو به فزونی رفته و عاقبت با قاطبی شدن جو اجتماعی سیاسی مجلس مورد هجمه و به توپ بستن قرار می گیرد. کسروی حیدرخان را درباره نقشه ترور محمدعلی شاه چنین می ستاید «این نمونه دیگری از این کارهای حیدر عمواعلی است و می رساند که او یک شورشی خواه راست و شایانی می بوده و به کارهای بزرگ می کوشیده. پس از کشتن اتابک این دومین شاهکار او می بود که اگر پیش رفتی هر آینه نتیجه های بزرگی را در پی داشتی. این



۹ بحارالانوار نقل شده است. مضمونش این بود که گویا پیامبر گفته اند مردی بر دروازه های قدس نبرد می کند که برای بصیرت دلاری عمیق و بینش عمیق است، خدا به

دست او دشمن را شکست می دهد. نام او نصر است و…

حالا شما محض اطمینان به جلد نهم بحار الانوار رجوع کنید و ببیند اصلا چنین حدیثی وجود دارد و یا دوستان به اقتضای سیاست روز دارند از قول پیامبر جعل می کنند برای تلقین یک فکر خرافی درباره سید حسن نصرالله. اگر کسی در جای دیگری هم چنین حدیثی یافت کیهانی ها را خبر کند که دست کم بتوانند در جواب اعتراض مراجع و علمای قم ادعا کنند که فقط در نقل ماخذ اشتباه کرده اند.

یک لحظه تجسم کنید که اگر این خطا را یک نشریه دیگر کرده بود مثلا از اصلاح طلبان و در موردی به جز رهبر حزب الله، که فعلا جایش در بهشت است.

ده سال قبل در چنین روزهائی، همین داستان سرائی ها در مورد علی عزت بگوییج رایج بود. چه داستانی بود بر سر بوسنی و هرزگوین، برنامه های روز و شبی صدا و سیما، صندوق های خیریه و عزاداری ها و تزییه ها با این مضمون که مسلمانان چه ننسسته اید که در وسط اروپا دارند عده ای مسلمان را که گناهشان این است که رهبری مظلوم دارند می کشند. صرب ها در تبلیغات هر روزه و هر شبه دستگاه تبلیغاتی تهران خود آمریکا ها جا زده شدند. شعارهای مرگ بر آمریکا بود که به همین مناسبت در تحلیل های روز و شبی تکرار می شد. آیت الله جنتی هم معین شد که مسوول کارهای بوسنی و هرزگوین باشد و از جمله به تصریح آمار مامور دادن چند میلیون بشکه نفت مجانی و جمع آوری کمک های ایرانیان. با بوسنیائی ها پسر خاله شدیم، زخمی

هایشان به بیمارستان های تهران منتقل شدند و کم مانده بود تصویر عزت بگوییج رهبرشان روی اسکناس ها چاپ شود. روزگار گذشت، بوسنیائی های مظلوم به حرف آقای جنتی گوش نکردند و عزت بگوییج سرانجام با کمک آمریکا توانست آن مردم مظلوم را به حق خود برساند و با همین درایت استقلال اردهیه مردم درد کشیده بوسنی کند. آن ها متشکر آمریکا ماندند، چرا که در حالی که روسیه از میلوسویچ دیکتاتور صرب و قاتل بوسنیائی ها دفاع سخت می کرد، کسی حریفین صرب رهبرشان روی اسکناس بوسنی به دست آمد و صلح حادث شد. بوسنیائی ها نه که کمک های آمریکا از یاد نبردند بلکه به دوستان ایرانی توصیه کردند که در آن جا بساط بنیادگرائی برپا نکنند، به اسم امدادگر نیروی کار کشته نفرستند. در دو سه مورد هم کار به تذکر جدی کشید. پای آقای جنتی از آن جا قطع شد. میلیون ها دلار به هدر رفته. مرضای بوسنیائی اسلام هم که هر هفته حاجی مرتضائی در نماز جمعه تهران بارها برای سلامتشان دعا می کرد، در تهران ملوا شدند و با خاطره هائی از زمانی که مدام فیلمبرداری می شدند و برای این کار مجبور بودند که حجاب داشته باشند، به سرزمین آزاد شده شان برگشتند. عزت بگوییج هم از صحنه تبلیغات داخلی ایران حلف شد. حالا کار به جایی است که نه تنها بوسنی در رای گیری های سازمان ملل مدام به نفع آن کس که نتاجش داد و به زبان ایران رای می دهد بلکه در ایران دیگر اصلا دزکی از مسلمانانی نیست که یک روز وصف درد و رنجشان مردم را به عزاداری کشانده بود. پربروز که خبر رسید در انفجاری گور عزت بگوییج ویران شده به یاد افتاد که چرا دوستان قدیم از این خبر هم به یاد روزهای دوستی دزکی نمی کنند.

به همین جهت آن ها که از تکثیر عکس ها و پوستر های سید حسن نصرالله نگرانند و می گویند علت این همه در گیر شدن در جنگ لبنان چیست، نگران نباشند که این شور و شیدائی ها موسمی است.

سقوط و تبعید ناپلئون

جنگی سخت می داد، علاوه بر آن باران سیل آسای بعدازظهر ۱۷ ژوئن را نیز باید از عوامل تاثیر گذار در جنگ دانست. اتفاقی که حرکت توپخانه ناپلئون را با مشکل اساسی مواجه می کرد. در واترلو تمام آندیشه ها با شکست مواجه شدند. سپاهیان امپراتور در سه مرحله شکست خوردند.

خلاصه در قشون فرانسه در حال فرار به فرمان بوخر تعاقب شد و شمشیر پروسی ها در تن گریزندگان افتاد. چهار روز بعد از واترلو ۲۲ ژوئن و پس از دو روز اقامت در پاریس ناپلئون تاج و تخت را ترک گفت. این مهم را فوشه وزیر نظمیه به واسطه مجلس غیرقانونی معوئان به انجام رسانید ناپلئون نیز برای دوری از وقوع جنگ داخلی استغفا داد. به حکم مجلس دولت موقتی به ریاست فوشه شکل گرفت تا با دشمنان وارد مذاکره شوند. به این ترتیب مهاجمین در روز هفتم ژوئیه وارد پاریس شده، مجلس و دولت موقت را برکنار کرده و لویی هیجدهم را به شاهی رسانیدند.

یک ماه قبل از امضای عهدنامه پاریس دوم امپراتور به جزیره سنت هلن که صخره عظیمی است در بحار حاره میان بر آفریقا و آمریکا وارد شده بود. ناپلئون پس از استغفا و به قصد رسیدن به آمریکا به بندر روشفون رفت. کشتی جنگی انگلیسی در این زمان مراقب سواحل بود. ناپلئون با توجه به اعتمادی که به جوانمردی انگلیسی داشت و برای گریز از خواست فوشه وی قصد داشت ناپلئون را به لویی هجدهم یا سلاطین اروپایی تحویل دهد از دولت انگلستان تقاضای اجازه ورود به آن کشور را کرد تا ازادانه در آن مملکت گذران کند. روز ۱۵ ژوئیه بر کشتی نشست. اما انگلیسی ها او را اسیر جنگی محسوب داشته به سنت هلن فرستادند. . عاقبت امپراتور در سن ۵۷ سالگی در شب پنجم مه ۱۸۲۱ کمی قبل از ساعت شش و پس از حملات شدید درد چپان را بردرد گفت. مرض او بر سرطان معده تشخیص دادند.

منبع: تاریخ قرن هجدهم، انقلاب کبیر فرانسه و امپراتوری ناپلئون، آلبر ماله، ژول ایزاک، ترجمه رشید یاسمی، موسسه انتشارات امیر کبیر، صص ۱۶۴۹-۶۹